

نگاهی به ساعت کرد یک ساعتی میشد که الپرن ساکت صامت نشسته رو کاناپه به پارکت خیره بود دست روی بازوی ورزیدش گذاشت

دیلان : چیزی میخوری برات بیارم ؟ !

اما الپرن انگار نشنیده بود چون بی ربط زمزمه کرد

الپرن : بنظرت دخترم دوسم داره ؟

دیلان از لحن الپرن لبخندی زد

دیلان : مطمئتم عاشقته

نگاهش سمت دیلان که نزدیکش نشسته بود برگشت

الپرن : یعنی واقعا ازم خوشش میاد ؟!

دیلان : آره

الپرن خودشو جلو کشید و آروم زمزمه کرد

الپرن : تو چی از بابا هیونی خوشت میاد؟

دیلان کمی سرشو پایین گرفت تا صورت الپرن که سمتش خم شده بود رو ببینه به چشمای الپرت خیره شد اولین باری بود که چشمای الپرن رو اینطوری میدید آروم , پر آرامش , مهربون و کمی شیطون سرشو تکون کوچیکی داد و یکی از ابروهاشو بالا گرفت

دیلان : مطمئن نیستم که ... بابای هیونی چی فکر میکنه ؟

الپرن سرشو جلو برد توی فاصله ی کمی از لب های دیلان زمزمه کرد

الپرن : فکر میکنم خیلی دلم خواد ببوسمت

و بی درنگ لب هاش روی لب های دیلان گذاشت و بوسه ی محکمی روش گذاشت

و درست زمانی که میخواست عقب بکشه دستای دیلان پشت گردنش قرار گرفت و به بوسه ی طولانی تری دعوتش کرد آگه میتونست کمی ، فقط کمی زهن الپرن رو از تاریخ روزی که در حال گذروندنش بودن دور کنه با اشتیاق قبول میکرد و حالا آگه اون خواسته ی خود الپرن با بوسیدن لب هاش باشه چرا قبول نکنه چرا باید قبول نکنه وقتی خودش هم تا قبل از دیدن الپرن با خودش توی جدال بود برای خفه کردن صدای ذهنش تا درخواست دوباره ی لب های الپرن نداشته باشه دستاشو دور گردن الپرن محکمتر کرد و اجازه داد لب هاش به خوبی فشرده بشن

الپرن کامل سمت دیلان چرخید و از جاش بلند شد و زانوهایش روی کاناپه گذاشت در حالی که هنوز لب های دیلان رو با یه بوسه ی دو طرفه توی ذهنش داشت با گذاشتن دستاش دو طرف دیلان روش خم شد کم کم کمرش روی کاناپه خوابید و الپرن روش قرار گرفت به موهای الپرن که برای نفس گرفتن بهش مهلت داده ، چنگ زد

به چشمای الپرن خیره شد

الپرن : بوسیدمت نه ؟

مکثی کرد و خودش جواب خودش رو داد

دیلان: آره بوسیدمت

الپرن از گیجی دیلان خنده ی آرومی کرد هیچوقت هیچ چیزی نتونسته بود غم بزرگش رو آروم کنه هیچ چیز و هیچکسی نتونسته بود یهو آرامش زیادی به قلبش سراز کنه بهش اطمینان بده دخترش دوشش داره جز امشب و حرفای مطمئن دیلان

دیلان به خوبی آرومش کرده بود بهش اطمینان داده بود دخترش دوشش داره بهش باور اینکه اون هم آدمه و نمیتونسته کار بکنه رو داد

نگاه سریعی به چشمای الپرن کرد اون چشما هنوزم آروم بودن و این دیلان رو گیج میکرد وقتی انگشتای الپرن با پوست شکمش تماس پیدا کرد و شروع کرد سانت به سانت لمس کردنش عین برق گرفته ها الپرن رو هل داد و از جاش بلند شد چند قدم از کاناپه فاصله گرفت

دیلان : چیزه

دستشو جلوی الپرن گرفت تا ازش بخواد سمتش نره

دیلان : فعلا تا همین جا کافیه

الپرن سرشو کج کرد : فعلا ؟

دیلان نفسشو کلافه بیرون داد : لعنت

آب دهنشو قورت داد : منظورم کلا بود درست نیست این کارمون

الپرن که از هل دادن دیلان عقب و رو کاناپه افتاده بود از جاش بلند شد شونشو بالا داد

الپرن : چرا درست نیست ؟

دیلان نگاهی بهش کرد و دست دیگش رو به سرش رسوند و انگشتاشو روی پیشونیش کشید

دیلان : من دوست پسر دارم و تو دوست دختر داری، تام و ایلا

الپرن دست به سینه شد

الپرن : بار صدم که میگم ایلا دوست دخترم نیست اما تو از کی با تام قرار میداری؟

دیلان : نمیدونم

سرشو چرخوند که نگاهش به در افتاد با دست بهش اشاره کرد

دیلان : باید برم

سمت در رفت اما وقتی مچ دستش بین دستا الپرن گیر کرد سرجاش متوقف شد

دستای الپرن بزرگ و گرم بود

مچ ظریفش انگار به خوبی توی دستای الپرن جا میشدن و این دقیقا از اون زمان هایی بود که متوجه نمیشد مغزش داره چیکار کنه

اول الپرن رو میبوسه دوم به سرعت پشش میزنه و میخواد که فرار کنه و در آخر شروع میکنه به پردازش تفاوتاش با الپرن و مهر کلمه ی “مکمل” روی همشون کوبیدن

صدای الپرن باعث شد از دنیای افکارش بیرون کشیده بشه

الپرن : دیلان ... حواست کجاست ؟ از خونه ی خودت میخوای بری ؟

دیلان با یادآوری مکانشون اهی کشید مغزش واقعا قاطی کرده بود و دیلان داشت به کمبودش شک کرد

دیلان آروم زمزمه کرد : فکر نمیکردم اینقدر اذیتت کنم

الپرن : میرم من

دیلان سریع سمتش برگشت : نه ... من

الپرن بین حرفش اومد

الپرن : ممنونم که دنبالم اومدی و نگرانم شدی و بیشتر ممنونم که به حرفام گوش دادی

کفشاشو پوشید و جلوی دیلان ایستاد

الپرن : حرفات واقعا آروم کرد و ببخشید که آخرش حالت رو خراب کردم ... فکر میکردم که خودتم میخوای ... یعنی حداقلش بدت نمیداد

دیلان به آرومی زمزمه کرد : بدم نیومد و نمیداد

لبخندی رو لبای الپرن نشست

الپرن: باشه خوبه

و برگشت و از خونه بیرون رفت وقتی در پشت سرش بسته شد دیلان با خونه ای مواجه شد که انگار کسی به اسم الپرن رو توی خودش نداشته و صداش رو با

دیوارش رو نشنیده و از اون دیوانه تر انگار الپرن نبود که بوسیده باشتش و
دیوارا شاهدش بوده باشن

سرشو با عجز بالا گرفت و نالید:

دیلان : لعنت بهت دیلان

پاهاشو محکم به زمین کوبید و برگشت توی سالن روشن شدن صفحه ی گوشیش
باعث شد با دو خودش رو به میز برسونه گوشیش رو برداشت

"شاید الپرنه و میخواد برگرده بالا "

اما اسمی که روی صفحه گوشی بود به وضوح باعث ناپدید شدن برق چشماش
شدن

: تام " " دلم خیلی برات تنگ شده دیلان ... فردا میبینمت ... دوست دارم "

عصبی داد زد : لعنت لعنت

گوشیشو روی کاناپه پرت کرد و لگو محکمی به میز زد

دیلان : لعنت به همتون واقعا